

شرحی بر پیشگفتار چنین گفت زرتشت مجوز نشر گرفت

کتاب «زرتشت نیچه، شرحی بر پیشگفتار چنین گفت زرتشت» نوشته بی‌بر سورقن با ترجمه بهروز صدضری به‌زودی منتشر می‌شود. این کتاب اخیرا منتشر نشر را از وزارت ارشاد دریافت کرده و هم‌اکنون در مرحله صحافی است. این اثر به‌نوعی یک کتاب راهنما برای خواندن و فهمیدن آثار نیچه محسوب می‌شود.

ادبیات

گفتار

جهان داستانی نویسنده به روایت خودش



مصطفی مستور

و بارها گفته‌ام نویسندگان و در مقوله وسیع‌تری هنر، کمترین تأثیر را روی افراد می‌گذارم. در نمی‌خواهم که کسی با خواندن داستان‌های من زندگی‌اش تغییر کند. انگیزه من برای نوشتن مشخص است و از محدود سوال‌هایی است که جوابش را می‌دانم. دوست دارم بنویسم تا تأثیر بگذارم با وجودی که می‌دانم این تأثیر بیشتر از یکی دو دقیقه طول نمی‌کشد و فراتر نمی‌رود. همیشه در فرانکفورت در هنلی اقامت می‌کنم که صاحبان آنجا زن و شوهری لبنانی هستند. دفعه آخری که رفته بودم متوجه کنودی تری شدم که بین‌شان به وجود آمده بود و تا لحظه آخر به دنبال بهانه‌ای بودم تا بین‌شان انس و الفتی چنددقیقه‌ای به وجود بیاورم تا روز آخر. هنگام رفتن به مرد گفتم که من می‌خواهم به خاتم‌ت چیزی بگویم و شما هر چه می‌گویید ترجمه کن. گفتم بگوید که زن‌ها بهترین موجودات هستند و هیچ‌گاه خطا نمی‌کنند. با اصرار من این جمله را ترجمه کرد و گفت اما به تجربه من اشتباهات زیادی می‌کنند. در زندگی شخصی من خانم دوست دارد بر همه چیز مسلط باشد از بچه‌داری بگیر تا کار. دامه داده که ترجمه کند اگر اشتباهی مرتکب می‌شوند معلول آن است که مردها آنها را در فشار می‌گذارند گفت که این جمله را اصلا دیگر ترجمه نمی‌کنم. خلاصه ترجمه‌اش کرد و خاتم کلی خوشحال شد و بین آنها یک دوستی به وجود آمد. هرچند که می‌دانستم تا پایم را از در بیرون بگذارم همان آش و همان کاسه است. منتقدان می‌گویند که زن بد در داستان‌هایم ندارم حتی زنان روسی هم خوب هستند و این نکته درستی است و دلیل این اتفاق خودش ملزم یک جلسه دیگر است. اما به نظر من در جامعه مدیریت کردن و این زن‌ها همیشه جنس دوم محسوب می‌شوند و در یکی از آنها عامل قدرت است که همیشه در حصار مردان بوده و این مردها بودند که در جامعه مدیریت کردند و این زن‌ها همیشه جنس دوم محسوب می‌شدند و در طول تاریخ هیچ‌وقت قدرت و مدیریت را برعهده نگرفتند. یک عقبنمادگی تاریخی است که باعث و بانی آن مردها هستند. نظریه‌های زیادی بر سر این ماجرا هست که یکی از آنها برتری فیزیولوژی زن‌ها برای بارداری و در خانه ماندن‌شان و نگهداری از کودکان است و نقش مردان مدیریت اصل خانه. چه دلیل برتری این باشد و چه دلیل دیگری، زن‌ها همیشه بیرون از قدرت تصمیم‌گیری بودند. عامل دیگرش همان مساله فیزیولوژی هست که زن‌ها گرفتارشان هستند و یک مساله‌ای است خیلی بزرگ در ذهن من که پاسخش را هنوز پیدا نکردم؛ اینکه چرا زن‌ها دچار چنین مشکلی هستند عامل قدرت خود زن‌ها هستند و به تعبیر زبانی سیمون دوبوار که می‌گوید «زن‌ها انسان به دنیا می‌آیند و بعد تبدیل به زن می‌شوند.» یعنی خود زن‌ها خودشان را زن می‌کنند و منظورم از انسان متولدشدن این است که در پرسوهای که پرورش پیدا می‌کنند خصوصاتی را به جامعه نظام مردسالار یا هر چیزی که به هویت جمعی آنها دیکته کرده است. مابرها به دخترشان تزریق می‌کنند. اینکه چطور بلند شوند. بلند نخندند… و در تئزید تبدیل می‌شود به زن. از اینکه کسی به‌طور طبیعی رشد کند جلوگیری می‌شود چون خود زن‌ها نمی‌پذیرند. خیلی باید تلاش کرد و به یک زن و گفت که تو این کار را می‌توانی انجام‌دهی. اول نمی‌پذرد. تعجب می‌کنند. و به هر حال این مساله‌ای است که به خود زن‌ها بازمی‌گردد. من موفقی که خسته‌های

ایده‌آلم را از بین مردها برای کتاب روی ماه خواندم را ببوس، انتخاب می‌کردم بسیار خام بودم. در بین همه مردها و همه زن‌ها یک استثنا وجود دارد؛ به نظرم دو دسته از آدم‌ها هستند که بسیار راحتند؛ آدم‌های خیلی چپب و آدم‌های خیلی بزرگ؛ آدم‌های عوامی که چیزی نمی‌دانند مردها هرگز زندگی می‌کنند. این معنایی اینکه مشکلات ذهنی و روحی ازآرشان نمی‌هدد و آدم‌های بزرگ مثل مولانا. در جلسات خصوصی هم به دکتر خاکی گفتم که شما همیشه می‌گویید مولانا لظفا برای من ۵۰ مولانا اسم ببرید که از مشکلات زندگی عبور کرده باشند و این رنج‌ها و سیاهی‌ها که ما را می‌کوبد و زمین‌گیر می‌کند را گذرانده باشند و به ما یاد بدهند چطور می‌شود زندگی کرد و خوب بود؟ اساسا چطور می‌توان از باران این دردمسرها گذشت؟ یک مولانا و یک بودایی هست اما آیا می‌توانیم تعداد بیشتر بشماریم؟! هر کدام دریافت‌ها و ایده‌های خوبی برای زندگی دارند اما اینکه بشود عملا در زندگی از آن استفاده کرد و وقتی از ۶ میلیارد، ۵ میلیارد و نهصد و نود و پنج هزار نفر آنان نمی‌توانند این ایده‌ها را عملی کنند معنی این است که نمی‌توان آنها را گذر کرد. افراد عوام رو به متوسطی که بین عوام قرار دارند و ما هم جزو این اکثریت هستیم؛ این راهکارهای درستی نیست. برای همین است که ما درد می‌کشیم و چرا از اینتا تا اینتا درد و رنج می‌کشیم؟ زندگی که اطرافش مرگ هست و اصلا برای چه ما باید این همه درد را تحمل کنیم؟! اگر بلاهای طبیعی به سزاعمان نیاید به تعبیری که در نمایشنامه به کار برم، در زندگی خمپاره‌هایی هستند که صدا ندارند اما یک دفعه جلویمان منفرج می‌شوند. هیچ از خواب بلند می‌شویم و می‌فهمیم که سرطان داریم. بیماری لاعلاج گرفتیم یا دوستی که خیلی به او نزدیک بودیم مرده یا خیلی از اتفاق‌هایی که فکرش را می‌کنیم؛ بنابراین همیشه با تردید و ترس زندگی می‌کنیم. چرا بزرگی حجم حرف‌ها اینقدر زیاد است؟ من البته می‌فهمم که راه‌هایی هست که می‌توان بر آنها فائق آمد اما شاید این راه‌های محتاج این باشد که من ۱۰ یا ۲۰ سال دیگر زنده باشم و به این راه‌ها برسیم اما در حال حاضر از وقتی که شروع به تجربه‌کردن زندگی کردم، چنین راهی را نمی‌شناسم. مردم دوست آنگر بنویسم که آدمی دارم بدون مشکل زندگی می‌کنند و هیچ مشکلی او را آزار نمی‌دهد بنابراین می‌گویم که به اشتباه در مورد علیرضا و منصور نوشتم؛ اینها در حقیقت هم در زندگی رنج‌های دشواری دارند و هم اینکه در مواجهه با زن‌ها به این صفای‌ای که من نوشتم نمی‌توانند باشند. آنجا آنجا گفتم زرمتمده بوده معنی‌اش نیست که خوب بوده؛ چون آدم خوبی بوده زرمتمده شده. شغل نویسندها یا هر شغل دیگری که بتوان با شش‌پانز آن نام برد، مثل یک فروشنده است. وقتی که بازار می‌روی هر مغازه و ویتن‌رن را به‌طور جدا می‌بینم و هر شخص فکر می‌کند که بهترین فروشگاه و ویتن‌رن را دارد. خیلی طبیعی و تدریجی این اتفاق می‌افتد که ما به این باور می‌رسیم. شاعر، بازیگر فیلسوف هر کدام فکر می‌کنند که بهترین هستند و بهترین ویتن‌رن یا دارند اما اگر در بازار قدم بزنیم، متوجه می‌شویم که چه ویتن‌هایی بهتر از ویتن‌های ما هم وجود دارد و آدم چقدر کوچک می‌شود وقتی می‌فهمد که این بهترین جا برای زندگی است. بهترین راه‌حل از این سقوط آزاد و این کشته‌شدن را در این می‌داند که هر فردی موفقیت‌های خودش را حقیر بشمرد. کیشلوفسکی این مثال می‌زند. اما اینکه بهترین کارگردان دهه ۹۰ بود بهترین کارهایش را بدترین کارهایش می‌داند.

<div><div> </div></div>	متن سخنرانی مستور در شهر کتاب در نشست بررسی آثارش	<div><div> </div></div>
---	--	---

خبر

احمدرضا احمدی در بیمارستان بستری شد

احمدرضا احمدی ظهر دیروز

به‌دلیل بیماری در بخش CCU بیمارستان آتیه تهران بستری شد.

به گزارش ایلنا، احمدرضا احمدی شاعر و نویسنده معاصر تهران بستری شده و پس از انجام معالجات در بخش CCU به بخش پست CCU منتقل شده است.

احمدرضا احمدی متولد ۳۰ اردیبهشت ۱۳۱۹ در شهر کرمان است و از آثار وی می‌توان به مجموعه شعر چای در غروب جمعه روی میز سرد می‌شود، ساعت ۱۰ صبح بود و هزار اقلیقا در چشمان تو هیچ بود اشاره کرد احمدی در سرودن شعر کودک و نوجوان بسیار توانا است و آثار گرانمایی در حوزه ادبیات کودک و نوجوان دارد. وی چندی پیش در مراسم رومانی فیلم محاکمه در خیابان به کارگردانی سمود کیمیایی سخنرانی کرد بود.



دیو ویج / ترجمه: مجتبا بورمحسن

دیو ویج / ترجمه: مجتبا بورمحسن

من هیچ سوال از پیش نوشته‌ای ندارم.

بنابراین اینجاسا می‌نشینیم و ۴۰–۳۰ دقیقه درباره هر چیزی که بهش می‌رسیم حرف می‌زنیم.

خب، مصاحبه متفاوتی است. جالب به نظر می‌آید. همه این ماجرا برای من تازگی دارد. دو هفته دیوانگی (از وقتی که «تابستان گند ورنسون» جایزه من بوکسر را برد) و دو جور شده‌ام. نمی‌دانم چرا. هیچ جهت جمعی حرف نخواهم زد. هیچ تمرینی نداشته‌ام. چیزی هم یادداشت نکرده‌ام.

فکر می‌کنم این می‌تواند هم چیز خوبی باشد، هم بد.

خب، شاید چرند به نظر برسد اما حداقل صادقانه است.

نظراتان چیست که با «تبریک» شروع کنیم؟

منمنونم.

وقتی «تابستان گند ورنون» در فهرست کاندیداهای نهایی جایزه من بوکسر قرار گرفت، خیلی به امکان برنده شدن فکر می‌کردید؟

نه واقعا. فهرست کاندیداهای نهایی به اندازه کافی شگفت‌انگیز بود. مساله این است که من پس‌زمینه ادبی نداشته‌م. من آدمی نبودم که رویای نویسنده شدن را در سر داشته باشم. می‌دانستم چنین جایزه‌ای هست اما واقعا درباره‌اش تحقیق نکرده بودم. در ذهن من جایزه من بوکر از آن دسته چیزهایی بود که به جاسپر و شکسپیر ربط داشتند. از آن جور کتاب‌هایی که در مدرسه خوانده‌ایم… مثل یک لانگ‌تاش است؛ لحظه‌ای که من نشستم و این سطر را نوشتم: «مزیم من خانواده را به فنا دادم»، جایزه من بوکر اولین چیزی نبود که از ذهنم گذشت.

اعلام فهرست کاندیداهای نهایی شگفت‌انگیز بود، بعد چیزهایی درباره این جایزه شنیدم و اینکه چطور جایزه در مسیری فراتر از آنچه داستان می‌رود قرار گرفته است. آنها بیشتر به بازار کتاب و شاید به خوانندگان توجه می‌کنند. احساس کردم مسیری را طی کرد تا به من برسد.

داوران جایزه من بوکر در نظر دارند که بهترین رمان بریتانیایی را برگزینند. فکر می‌کنید چه چیز رمان «تابستان گند ورنون» نظر آنها را جلب کرد؟

من با آنها در این مورد حرف نزده‌ام. اما می‌گویم چیزی که نظرشان را جلب کرده انرژی کتاب است اگر چه نمی‌دانم. من آگاهی عمیقی ندارم که دلایلش را بشمارم. اما می‌گویم که این رمان خیلی بیشتر از اینکه نتیجه مطالعات روشنفکری باشد، نتیجه سببیداری‌های بود. بدین استی رمان من نتیجه دانشی تحصیلی نبوده، همان‌طور که کار نویسندگی نیست که از شغل حسابداری‌های مرخصی یک‌ساله مستخره می‌کند.» اما اهداف بسیار ملایم است. آنها به این نتیجه رسیدند که کتاب تأثیرات هجوآمیز بسیاری داشته است. بسیاری از مردم خواهند گفت: «کتاب دارد آمریکا را مستخره می‌کند.» اما اهداف بسیار ملایم هستند؛ آدم‌های چاق، حریص و گول‌خور. داوران به این آگاهی رسیدند این کتاب تأثیراتی را که ما از انبوه رسانه‌ها می‌گیریم، سرهم‌بندی کرده است.

شما قبل از این کتاب رمانی ننوشته بودید. آیا ایده نوشتن یک رمان مقدم بر ایده نوشتن درباره این شخصیت یا این موضوع بود؟

من می‌خواستم چیزی بنویسم. واقعا برای رسیدن به شغلی منظم دچار مشکل بودم. من هنرمند و طراح بودم.اما روزم‌هام چرت و پرت است، ماماهاش به هم ریخته است. واقعا هرگز از آن استفاده‌ای نکرده‌ام. به هر حال برای رسیدن به جوهر این صنعت کمی داشتم پیر می‌شدم.

همیشه اعتقاد داشتم یک‌چوکی هنرمند هستم و فکر می‌کنم شاید تنها امتیازی که دارم این است که می‌توانم دوتر بروم.

متوجه شدم حوصلم دارم بنشینم و کتابی ۳۰۰صفحه‌ای بنویسم و سعی کنم با تلاش زیاد سرر و شکلش بدهم. این به من نوعی گرفتاری می‌بخشید، چون اکثر مردم آقدر برقراری هستند که نمی‌توانند این فضا را برای نوشتن کتاب بگذارند. در این مرحله من فقط می‌خواستم بالاخره برچمی را بی‌افزارم، حتی اگر مرا به کشتن بدهد. فقط برای اینکه بگویم این کار را تا آخر انجام دادم خوب یا بد. این چیزی بود که در سرم بود. بعد یک روز آن صدا آمد. اول از همه صدایش آمد.

در یکی از روزهای عجیب، تصویری از یک کودک در گلویزبون دیده شد که گروهی از مردم را به کتله بسته بود. او را

گزیده شعر یونان با انتخاب و ترجمه پوری مجوز گرفت

گزیده‌ای از شعرهای رسول یونان با انتخاب و ترجمه احمد پوری مجوز نشر گرفته و در روزهای آینده راهی بازار کتاب می‌شود. این کتاب با نام «مردهای به کشتن ما می‌آید» گزیده‌ای از چهار مجموعه شعر فارسی و دو مجموعه شعر ترکی یونان است که پوری آنها را انتخاب و شعرهای ترکی را هم به

گزیده شعر یونان با انتخاب و ترجمه پوری مجوز گرفت

فارسی ترجمه کرده است. به گفته او این مجموعه شامل ۳۰۰ صفحه است که ۲۰۰ صفحه آن شعرهایی است که از ترکی ترجمه کرده و ۱۰۰ صفحه آن شعرهایی است که از مجموعه‌های شعر فارسی یونان انتخاب کرده است. این مجموعه از سوی نشر افکار منتشر خواهد شد.

Art@farheekhtegan.com

گفت‌و‌گو با دی‌بی‌سی پی‌یر، نویسنده رمان «تابستان گند ورنون»

رمانی درباره تغییر پارادایم‌ها



دی‌بی‌سی پی‌یر بی‌متولد ۱۹۶۱ در جنوب استرالیا، نویسنده‌ای مکزکی – آمریکایی است. نام اصلی او پیتر وارن‌فینلی است. دی‌بی‌سی (بدون کاما)

برگرفته از عبارت «کتیف اما پاکیزه» است، لقبی که دوستان دوران کودکی‌اش به او داده بودند. مادر او اهل شمال‌شرقی انگلیس بود و پی‌یر نیز در آنجا تحصیل کرد. پی‌یر در یک خانواده ثروتمند انگلیسی در مکزیکوسیتی بزرگ شد و در دوران کودکی زندگی پرخورداری را تجربه کرد. او سپس به آکادمی اردون پیوست. پی‌یر جدای از انگلیسی به زبان‌های مکزکی و اسپانیایی نیز مسلط شد.

پی‌یر ۱۶ ساله بود که پدرش بیمار شد و سه سال بعد درگذشت. وقتی خوزه لوپز تیلو رئیس‌جمهور مکزکی حکم به ملی کردن سیستم بانکی کشور داد، دارایی خانواده پی‌یر کاهش یافت. پی‌یر این اتفاق را «آغازی بر مشکلات» می‌داند. پس از آن بود که او به کارهای غیرقانونی روی آورد و معتاد شد. او برای تهیه پول مواد مخدر دست به هر کاری زد. از اجیر شدنش برای پیدا کردن طلاي گمشده موکتزوما، امپراتور آز‌تک تا فروش خانه دوستش بدون اجازده او. با آغاز هزاره جدید، پی‌یر با ترک اعتیاد، زندگی متفاوتی را در پیش گرفت و راهی لیتربری در ایرلند شد و به بازنویسی اولین رمانش پرداخت که در سال ۲۰۰۳ برنده جایزه من بوکر شد. رمان «انگلیسی دست و پا شکسته لودمیلا» دیگر کتاب این نویسنده است که در سال ۲۰۰۶ منتشر شد. روزنامه گاردین «تابستان گند ورنون» را با «پارک جنوبی» مقایسه کرده و اینترتینمنت

به اینجا و دیدن چیزهایی در سطح نرمال قبیل از واقه کملباین برمی‌گشت. چیزی دربار‌اش نمی‌دانستم اما فکر گفتم اینجا در اورجون اتفاق افتاد. رواقع یک داستان کامل پشت قضیه بود که من کاملا از آن بی‌خبر بودم. تصویر این خلأفکار، یک نوجوان احمق که به زور در ماشین پدیارها چیده شده، در مرا گیر کرد و واداشت تا فکر کنم دور و برش چه چیزهایی ممکن است اتفاق افتاده باشد.

صخه اول را از صدای او نوشتم. از صدایی که من به او نسبت دادم و در جریان کار او را به یک کاراکتر بی‌گناه تغییر دادم. داستان حول و حوش او شکل گرفت اما این فقط ابتدای کار بود. واقعا خیلی رازآلود است که داستان از کجا نشأت گرفت. وقتی نوشتن داستان را شروع کردم سال ۱۹۹۹ بود و من ۳۷ ساله بودم.

شما بیشتر در مکزیک و تگزاس و این موضوع بود؟
من می‌خواستم چیزی بنویسم. واقعا برای رسیدن به شغلی منظم دچار مشکل بودم. من هنرمند و طراح بودم.اما روزم‌هام چرت و پرت است، ماماهاش به هم ریخته است. واقعا هرگز از آن استفاده‌ای نکرده‌ام. به هر حال برای رسیدن به جوهر این صنعت کمی داشتم پیر می‌شدم.

همیشه اعتقاد داشتم یک‌چوکی هنرمند هستم و فکر می‌کنم شاید تنها امتیازی که دارم این است که می‌توانم دوتر بروم.

متوجه شدم حوصلم دارم بنشینم و کتابی ۳۰۰صفحه‌ای بنویسم و سعی کنم با تلاش زیاد سرر و شکلش بدهم. این به من نوعی گرفتاری می‌بخشید، چون اکثر مردم آقدر برقراری هستند که نمی‌توانند این فضا را برای نوشتن کتاب بگذارند. در این مرحله من فقط می‌خواستم بالاخره برچمی را بی‌افزارم، حتی اگر مرا به کشتن بدهد. فقط برای اینکه بگویم این کار را تا آخر انجام دادم خوب یا بد. این چیزی بود که در سرم بود. بعد یک روز آن صدا آمد. اول از همه صدایش آمد.

در یکی از روزهای عجیب، تصویری از یک کودک در گلویزبون دیده شد که گروهی از مردم را به کتله بسته بود. او را دیدم و دیدن چیزهایی در سطح نرمال قبیل از واقه کملباین برمی‌گشت. چیزی دربار‌اش نمی‌دانستم اما فکر گفتم اینجا در اورجون اتفاق افتاد. رواقع یک داستان کامل پشت قضیه بود که من کاملا از آن بی‌خبر بودم. تصویر این خلأفکار، یک نوجوان احمق که به زور در ماشین پدیارها چیده شده، در مرا گیر کرد و واداشت تا فکر کنم دور و برش چه چیزهایی ممکن است اتفاق افتاده باشد.

صخه اول را از صدای او نوشتم. از صدایی که من به او نسبت دادم و در جریان کار او را به یک کاراکتر بی‌گناه تغییر دادم. داستان حول و حوش او شکل گرفت اما این فقط ابتدای کار بود. واقعا خیلی رازآلود است که داستان از کجا نشأت گرفت. وقتی نوشتن داستان را شروع کردم سال ۱۹۹۹ بود و من ۳۷ ساله بودم.

شما بیشتر در مکزیک و تگزاس و این موضوع بود؟
من می‌خواستم چیزی بنویسم. واقعا برای رسیدن به شغلی منظم دچار مشکل بودم. من هنرمند و طراح بودم.اما روزم‌هام چرت و پرت است، ماماهاش به هم ریخته است. واقعا هرگز از آن استفاده‌ای نکرده‌ام. به هر حال برای رسیدن به جوهر این صنعت کمی داشتم پیر می‌شدم.

همیشه اعتقاد داشتم یک‌چوکی هنرمند هستم و فکر می‌کنم شاید تنها امتیازی که دارم این است که می‌توانم دوتر بروم.

متوجه شدم حوصلم دارم بنشینم و کتابی ۳۰۰صفحه‌ای بنویسم و سعی کنم با تلاش زیاد سرر و شکلش بدهم. این به من نوعی گرفتاری می‌بخشید، چون اکثر مردم آقدر برقراری هستند که نمی‌توانند این فضا را برای نوشتن کتاب بگذارند. در این مرحله من فقط می‌خواستم بالاخره برچمی را بی‌افزارم، حتی اگر مرا به کشتن بدهد. فقط برای اینکه بگویم این کار را تا آخر انجام دادم خوب یا بد. این چیزی بود که در سرم بود. بعد یک روز آن صدا آمد. اول از همه صدایش آمد.

در یکی از روزهای عجیب، تصویری از یک کودک در گلویزبون دیده شد که گروهی از مردم را به کتله بسته بود. او را



دیو ویج / ترجمه: مجتبا بورمحسن

Art@farheekhtegan.com

گفت‌و‌گو با دی‌بی‌سی پی‌یر، نویسنده رمان «تابستان گند ورنون»

گفته‌های پوری مجوز

رمانی درباره تغییر پارادایم‌ها

تقریبا الان پارادایم‌ها در وضعیت بی‌ثباتی هستند که مرعوز است. خدا را شکر الان در وضعیت آرامی هستیم. حداقل امروز عملا کسی را زیر نمب نمی‌گیریم و ما و کشور‌هایمان مجددا مورد حمله قرار نگرفته‌ایم.

اما در جامعه مکالماتی در جریان بود، من دور و بر کافه‌ها اینها را شنیدیم. می‌توانستم همه حرف‌هایی را که بین مردم رد و بدل می‌شد، کلمه به کلمه نقل کنم و هیچ‌کس هم باور نمی‌کرد. عجیب و ناشایبه بود که غیرقابل انتشار نبود و این مرا حیرت‌زده کرد. این فرهنگ ما است، من می‌خواستم از این درچه ببینم که آیا می‌توان راهی برای رستگاری و رگه‌هایی از ترحم پیدا کرد یا نه. تیراندازی واقعا هیچ جایی در پیش‌زمینه کتاب ندارد. تیراندازی فقط در پس‌زمینه است. داستان بیشتر به این ایده می‌پردازد که مردم چقدر سریع برای قضاوت عجله می‌کنند و چقدر احساساتی می‌توانند وارد قضیه شوند. دیدن این هجوم احساسات وحشتناک است، جوری که مردم در قضاوت دنبال هدف هستند، بی‌توجه به اینکه قضاوت خودش ریشه در شهود قانونی یا بحثی منطقی دارد. در حال حاضر فشار زیادی در فرهنگ پیرامون‌تان برای شکل دادن به قضاوت‌ها وجود دارد. اگر در اتاقی بایستید و یک طرف راست باشد و طرف دیگر چپ، خیلی سریع وادار می‌شوید به گروه اول یا گروه دوم بپیوندید و آنها انواع و اقسام اسلحه‌ها و مهمات را دارند تا مطمئن شوند شما این کار را می‌کنید. بعد از ماجراهایی که در جوانی‌ام اتفاق افتاد، واقعا به این نتیجه رسیدم که به قضاوت‌هایم اعتماد نکنم. فکر کردم اینم‌ترین چیز برای من، برای رسیدن به زندگی با ثبات، این است که از مومع شک عمل و از هر نوع قطعیّت اجتناب کنم. هرچه بیشتر به مسائل نگاه کردم، دیدم ما انسان‌ها به‌طوری‌ی باور نکردنی بدون فکر کردن به عواقبش قضاوت‌های ناگفتی‌ایم. داریم، رسانه‌ها با چیزهای کسول شده به ما کمک می‌کنند و کار را برآیمان راحت می‌کنند که ببینیم چه کسی بد است و چه کسی خوب و ما در کدام طرف ایستاده‌ایم. این واقعا خطرناک به نظر می‌رسید. دلم می‌خواست یک کودک حساس را در وضعیتی مثل این قرار دهم و ببینم چه بر سرش می‌آید.

مسائل اقتصادی زیادی در کتاب هست. ساده است که تصور کنیم نویسندهای دیگر داستان را در مسیر متفاوتی روایت کنند. یکی از هدف‌هایی که در مکزیک خواب نگرفته، مذهب است. در کتاب هست اما زمینه اولیه نیست. با این وجود، ورنون مجبور است با مسائل مختلفی در مورد ایمان روبه‌رو شود و به نظرم جایز آمد که اکثر نظراتی که او به دست می‌آورد، از درون خود او شروع می‌شود. در یک اثر هجوآمیز خیلی معمول است که یک شخصیت مذهبی سعی کند مذهب را برای این جوان ناامید و تأثیرپذیر مطرح کند. اما اینجا چنین چیزی را نمی‌بینیم.

نه، نیست. هیچ‌کس دور و بر او واقعا جز به فکر خودش نیست. همان‌طور که گفتید مذهب کملا دور و بر او حضور دارد. سمبل‌هایی از شهادت و به صلیب کشیده‌شدن هست. مردم دست است که یک کشیش هم در داستان هست، اما او بیشتر به برنامه خودش علاقه دارد. واقعا همه منعطف‌طلب بودند. آنها به حمایت از این‌ن‌های آن کودک تقاضا می‌کردند اما برای آنها چیزهای ضروری‌تری وجود داشت؛ چیزهایی مثل درآمدهای مصرفی و استفاده از آن برای تفریح.

الان دارید روی کتابی کار می‌کنید؟
بله.

داستانش در کجا اتفاق می‌افتد؟

در برناتیا

آیا تأثیراتی تکوینی گرفته‌اید که شما را به طنز و کمدی کشانده است؟

گزارش‌های تحلیلی قدیمی‌ام همیشه یک‌چور اظهارنظر مشخص داشت. من بچه چاقی بودم و یا طنز و شوخی، مکالمیسی دفاعی اتخاذ می‌کردم. چون بچه‌های لوس، چاق و کون بودم، برای اینکه سررم را بالا بگیرم، طنز و شوخی یکی از مکالمیسه‌های این‌س‌ها بود. جدای از این، من هم مثل همه برنامه‌های تلویزیونی قدیمی نظیر «همه در خانواده» را تماشا می‌کردم. تعجب خواهم کرد اگر آنچه در کار هست، بیش از آنکه طنز باشد به نظر برسند، فلان‌ک‌آور باشد. چون طنز کار، کملا سیاه است. اگر به کاریکاتورهای قدیمی‌ام هم نگاه کنید، همیشه تلخی ملایمی در آنها بود، یک‌چور سیاهی که نمی‌داند از کجا نشأت می‌گیرد. کمی بدبینانه است. من متوجه شدم که زندگی عموما یک وجه طنزی دارد.

فرهنگستان

دوره جدید - شماره ۱۴۷
چهارشنبه ۲۷ آبان ۱۳۸۳
۳۰ ذیقعد ۱۴۰۹
۱۸ نوامبر ۲۰۰۹

۹

خبر

گلایه اکبرپور

از صدور مجوز نشر



یک نویسنده کودکان و نوجوانان از تاخیر در رسیدگی به پرونده‌اش در زمینه صدور مجوز نشربرای آن‌کودکه گله کرد. احمد اکبرپور گفت: حدود یک‌سال‌و نیم پیش در شیراز تقاضای نشریه کودکان‌های را به‌صورت مکتوب در اختیار مقامات ذریبط قرار دادم اما بعد از یک‌سال پیگیری متوجه شدم این پرونده علی‌رغم گذشت این مدت هنوز بررسی نشده است و پیگیری‌هایم در این زمینه بی‌نتیجه مانده و کسی پاسخگو نیست و هنوز به اتاق مدیر کل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی استان فارس نرسیده است. اکبرپور که از چهره‌های شناخته شده در حوزه ادبیات کودک و نوجوان است، تأکید کرد: وقتی با من که خاک این کار را خورده‌ام اینگونه رفتار می‌شود و مدیرکل وزارت فرهنگ ایده می‌پردازد که مردم چقدر سریع برای قضاوت عجله می‌کنند و چقدر احساساتی می‌توانند وارد قضیه شوند. دیدن این هجوم احساسات وحشتناک است، جوری که مردم در قضاوت دنبال هدف هستند، بی‌توجه به اینکه قضاوت خودش ریشه در شهود قانونی یا بحثی منطقی دارد. در حال حاضر فشار زیادی در فرهنگ پیرامون‌تان برای شکل دادن به قضاوت‌ها وجود دارد. اگر در اتاقی بایستید و یک طرف راست باشد و طرف دیگر چپ، خیلی سریع وادار می‌شوید به گروه اول یا گروه دوم بپیوندید و آنها انواع و اقسام اسلحه‌ها و مهمات را دارند تا مطمئن شوند شما این کار را می‌کنید. بعد از ماجراهایی که در جوانی‌ام اتفاق افتاد، واقعا به این نتیجه رسیدم که به قضاوت‌هایم اعتماد نکنم. فکر کردم اینم‌ترین چیز برای من، برای رسیدن به زندگی با ثبات، این است که از مومع شک عمل و از هر نوع قطعیّت اجتناب کنم. هرچه بیشتر به مسائل نگاه کردم، دیدم ما انسان‌ها به‌طوری‌ی باور نکردنی بدون فکر کردن به عواقبش قضاوت‌های ناگفتی‌ایم. داریم، رسانه‌ها با چیزهای کسول شده به ما کمک می‌کنند و کار را برآیمان راحت می‌کنند که ببینیم چه کسی بد است و چه کسی خوب و ما در کدام طرف ایستاده‌ایم. این واقعا خطرناک به نظر می‌رسید. دلم می‌خواست یک کودک حساس را در وضعیتی مثل این قرار دهم و ببینم چه بر سرش می‌آید.

«قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ» به هیرمند رسید

چاپ کتاب «قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ» که نقد و نگاره به آثار نثر رحمانی دارد و ابتدا قرار بود توسط نشر چشمه منتشر شود درنهایت بر عهده نشر هیرمند قرار گرفت. فیض شریفی با اعلام این خبر در گفت‌وگو با مهر گفت: کتاب «قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ» درباره نثر رحمانی که چندی پیش نکارش آن را به پایان رساندم قرار بود توسط نشر چشمه منتشر شود ولی چشمه برای چاپ این کتاب تأییدیه نشر نگاه و ارزش رحمانی مسوول چاپ کتاب‌های پدرش را می‌خواست.

وی ادامه داد: برای گرفتن تأییدیه با آقای رئیس‌دانا مدیر انتشارات نگاه صحبت کردم که او آمادگی خود را برای چاپ این کتاب اعلام کرد. در همین فاصله با آقای سرشار مدیر انتشارات هیرمند نیز درباره چاپ برخی کتاب‌هایم صحبتی داشتم و قرار شد نثر هیرمند مجموعه‌ای کامل از آثارم به‌ویژه کارهایی که قالب نقد و تحلیل دارد را منتشر کند. این نویسنده شیرازی توضیح داد: بنابراین با توافق نشر نگاه مقرر شد که «قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ» که جلد دوم «عشق نامحکوم» است، محسوب می‌شود همراه با تعداد دیگری از آثارم از جمله «تحلیل شعر نو»، «تحلیل شعر نیمایی»، «تطور غزل معاصر» و «گفت‌وگو با اهل قلم» توسط نشر هیرمند منتشر شود.

شریفی از چاپ کتاب دیگرش به نام «به احترام شاعر یک دقیقه سکوت را بشکنیم» اینگونه خبر داد: نثر «بتکار نو» این کتاب را شامل می‌کند. در این کتاب تعدادی از اشعار چاپ نشده پس از انقلاب علی‌شاه مولوی همراه با نقدهایی از عبدالعلی دستغیب، حافظ موسوی و خود جمع‌آوری شده است.

این شاعر در پایان درباره جدیدترین اثری که در دست تألیف دارد، گفت: مسئول گسردآوری و انتخاب بهترین نقدهایی هستم که در آثار شاعران مدرن و پست‌مدرن در طول سال‌ها در کتاب‌ها و مطبوعات مختلف نوشته‌ام و قرار است آنها را در قالب کتابی به نام «نقد نو بر آثار شاعران مدرن و پست‌مدرن» توسط نشر هیرمند منتشر کنم.